

# تنها با همدلی میسر است

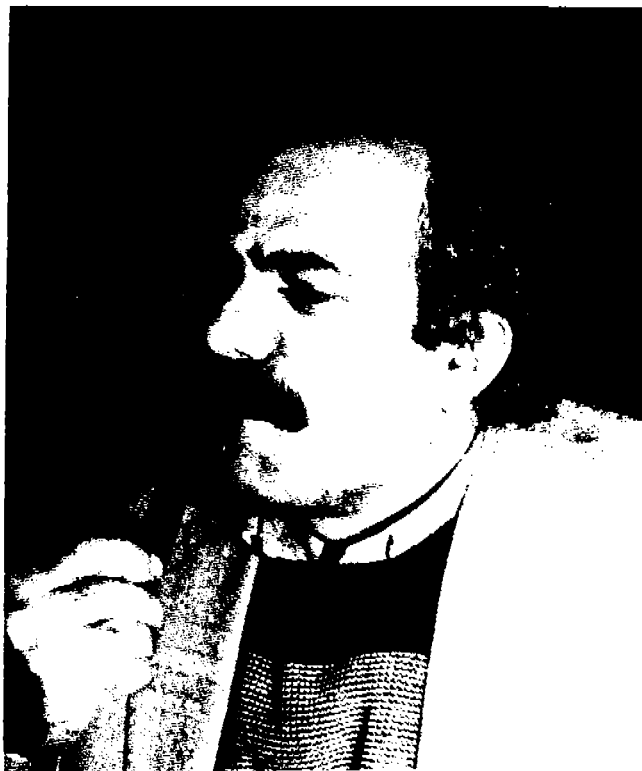
آقای جلال‌الدین کزازی طی چند سال اخیر با چند ترجمه بسیار خوب به دنیای کتاب‌شناسانده شدند. ترجمه سه داستان فلور، که پیش از این یکبار به ترجمه کم‌ارزش و نادرست محمود معلم منتشر شده بود (و این جدا از ترجمه قصه دوم، سن ژولی ین است که سال‌ها قبل تر بیژن الهی در اندیشه و هنر به چاپ رسانده بود.) و ترجمه اثر بزرگ کلاسیک ادبیات رم، انه نید ویر ژیل. آقای کزازی مدرس دانشگاه علامه طباطبائی ست، محقق و نویسنده و هم هست، و جدا از دو اثر جدید از او - اثری از ژرار دو نروال و کاری جدید از نویسنده آلبا نیایی الاصل فرانسه اسماعیل قداره، ترجمه دگر دسی‌های اووید را در دست دارد.

در اینجا سؤال‌های پرسشگر حذف شده‌اند، اما زبان فاخر آقای کزازی دقیقاً همانست که در متن نوار ضبط آمده است. ایشان با همین زبان شیوا صحبت می‌کنند، و در این زمینه ما هم هیچ تغییری در زبان گفتاری ایشان نداده‌ایم.

## میرجلال‌الدین کزازی

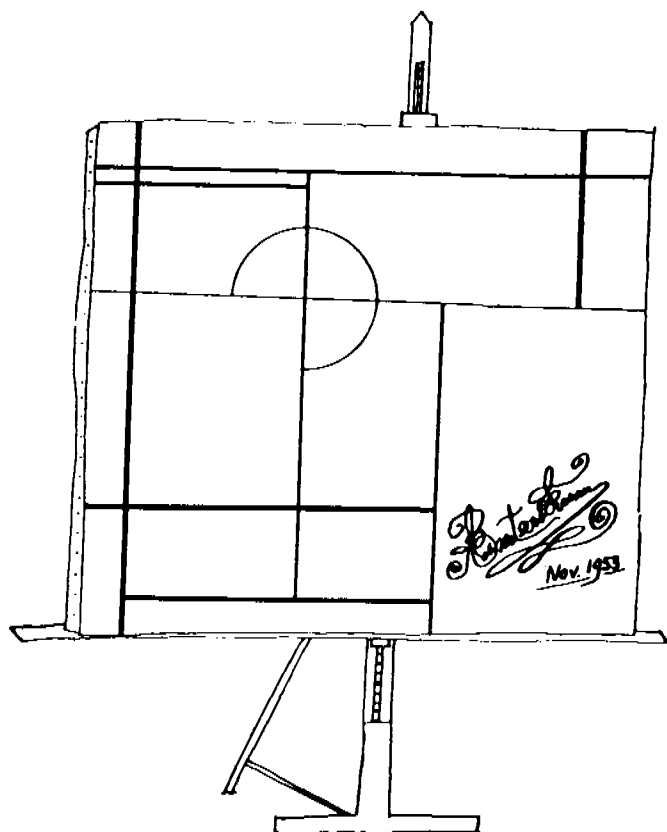
راست این است که ترجمه برای من گونه‌ای نوجویی و به گفته شما تفنن بود. من از کودکی با زبان فرانسه آشنا بودم. از سال‌های ابتدایی که در مدرسه آلیانس درس می‌خواندم، یعنی از کلاس چهارم ابتدایی فرانسه تدریس می‌شد و از کودکی به آن آشنا و خوگیر بودم. در دانشگاه هم زبان من فرانسه بود. به همین سبب زمانی در این اندیشه افتادم که متن‌هایی را که خودم می‌پسندیدم و به کام من خوش می‌آمد به فارسی برگردانم. شاید بتوانم گفت که گذشته از این کام و لذتی که چنین کاری برای من داشت آن دریغ و خشمی که گهگاه از خواندن برگردان‌های فارسی پاره‌ای از آثار برگزیده و ارزشمند فرانسوی در خود حس می‌کردم سبب شد به این کار دست بزنم. البته پیشینه کار ترجمه من چندان به گذشته‌ها بر نمی‌گردد. شاید ۱۰ یا ۱۲ سالی هست که به صورت جدی ترجمه می‌کنم. کارهایی را هم که در زمان تحصیل دانشگاه انجام داده‌ام بیشتر کارهایی با جنبه درسی بوده و در پیوند با برنامه دانشگاهی انجام می‌شد. در سال‌های ۳۰ سالگی، در واقع در حوالی وقوع انقلاب کار ترجمه را به طور جدی شروع کردم.

طبعاً نمی‌توانم بگویم که هنوز هم به تفنن و از سر نوجویی و سرگرمی چنین کارهایی انجام می‌دهم. البته پیش آمده است که ترجمه‌ای را هم انجام داده‌ام که برگزیده خود من نبوده است. طبعاً



باید با اثرنخستین همدل و هم اندیشه بود، توانایی‌های خود را شناخت، و فقط با ناخود آگاه به برگرداندن اثر اقدام کرد.

می‌انگارند که این زبان، زبان نیازمند و ناتوانی ست آن رسایی و پرمایگی و پروردگی را ندارد که بتوان متن‌هایی گوناگون را به این زبان برگرداند، به هیچ روی هم‌داستان نیستیم. اگر نارسایی و ناتوانی هست به گمان من در زبان فارسی نیست، در کسانی ست که این زبان را به هر شیوه‌ای در ترجمه، در نگارش، در سرودن به کار می‌گیرند. آنها نتوانسته‌اند هنوز کارایی‌هایی این زبان را بیابند و



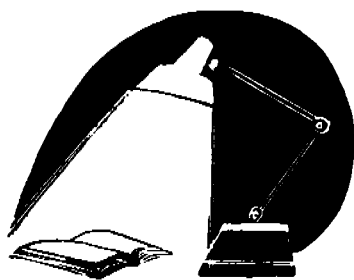
از آن بهره ببرند.

ترجمه را باید از دو دید جداگانه نگریست. از دید سرشت و گوهر هرگز نمی‌توان یک اثر ادبی را، بدان سان که می‌شود و می‌شاید از زبانی به زبان دیگر برگرداند. این ناتوانی در برگردان آثار هنری از زبانی به زبان دیگر یک ناتوانی دنیا بین و سرشتی ست و به ویژگی‌ها و ساختار زبان بر نمی‌گردد. من هم از یک دید با این نکته هم‌داستانم، یعنی هرگز نمی‌توان اثری را که از زبانی به زبان دیگر برگردانده می‌شود هم‌سنگ و همانند آن اثر در زبان نخستین دانست. در ترجمه آثار ادبی ما با سوی‌ها و روی‌های گونه‌گونی در ترجمه روبرو هستیم که بسیاری از آنها فراتر از این است که ما به گنجینه‌های واژگانی زبان و به ساختارهای نحوی زبان در ترجمه بنگریم. آنجا ما در واقع با آفرینش‌های درونی و نهانی و روان‌شناختی روبرو هستیم، یعنی ما باید بتوانیم آن ساختار درونی

این گونه برخورد را برخورد حرفه‌ای می‌دانند. در این صورت کمابیش ترجمه برای من حالت حرفه‌ای هم یافته است. اما گمان نمی‌کنم این روند هم چنان بپاید. ترجمه بیشتر یک تلاش هنری و فرهنگی ست. رشته تخصصی من هم نیست. من در رشته زبان فارسی دانش آموخته‌ام و امروز در دانشگاه هم همین را تدریس می‌کنم. اما در هر حال امروز هم اگر ناشری کتابی را به من عرضه کند و بخواهد که آن را برای او ترجمه کنم گمان نمی‌کنم اگر با منش و پسند من و ساختار ذهنی و روانی من ناسازگار باشد گرایشی به برگرداندن آن به فارسی داشته باشم. البته اگر بایستگی محض در کار باشد از سرناگزیری دست به چنین کاری می‌زنم. پیش از سه دهستان هم ترجمه‌هایی بوده است. برای نمونه آنالا و رنه شاتوبریان پیش از دهستان‌های فلورتر ترجمه و چاپ شدند و پیش از آنها هم کتاب دیگری بود در زمینه فراروانشناسی که چند سال پیش از کارهای شاتوبریان ترجمه شد. ناشر رنه و آنالا همان ناشر سه دهستان است و اکنون به چاپ سوم هم رسیده است. در این زمینه فراروانشناسی دو کتاب دیگر هم ترجمه کرده‌ام که به دلایلی در آن روزگار برای چاپ عرضه نکردم اما بزودی به چاپ خواهند رسید. من به زمینه پاراپسیکولوژی، یا همان فراروانشناسی وابستگی دارم و در این زمینه در ایران آن چنان که باید کار نشده و خوانندگان و پژوهندگان ایرانی دریافت و برداشت سنجیده و روشنی از این دانش و از این دبستان فکری یا از این دیدگاه و انگاره - هرچه می‌خواهید بنامید - ندارند. فکر کردم این بحث را - که در ایران با آن تفننی و سودجویانه برخورد شده - که هم اکنون در کشورهای اروپایی ارزش دانشگاهی یافته است بشناسانم. ترجمه این متون علمی دشواری خاصی ندارد. از نظر واژه‌سازی یا ساخت معادل‌ها، یکی از کارهایی که من چه در برگردان‌های فارسی و چه در کتاب‌هایی که نوشته‌ام همواره کرده‌ام گردیدن و بساختن واژگان تازه است. باور من این است که ما امروز جز این چاره‌ای نداریم. و باز باورم این است که زبان فارسی آن توانمندی‌ها و کارایی‌های بایسته را برای این که ما بتوانیم نیازهای واژگانی خود را با آن برطرف کنیم دارد. من هرگز در باز نمود و باز گفت نکته‌ای یا اندیشه‌ای در زبان فارسی با دشواری روبرو نشده‌ام، یعنی به دشواری‌ای بر نخورده‌ام که نتوان بر آن چیره شد. در هر کاری تنگناها و دشواری‌هایی هم هست، اما زبان فارسی این توانمندی را دارد که دشواری‌های نویسنده یا ترجمان را از میان بردارد. من با کسانی که به نادرست،



چيست. به نظر من، ما هر زمان كه به قلمروى جادويى و شگفت آور هنر گام مى گذاريم در واقع به شيوه‌اى در ناخود آگاه گام گذشته‌ايم. آن چه در هنر مى گذرد، همانهاست كه در ناخود آگاه گذشته است. يعنى يك اثر هنرى بيش و بيش از آن كه باز بسته به ناخود آگاه هنرمند باشد برآمده از ناخود آگاه اوست، يعنى هنرمند به گمان من انسانى ست شگفت آور، شايد بتوان گفت فراسوى جادوگرى ست با نيروهايى از گونه‌اى ديگر كه مى تواند روزنى به آن جهان ناشناخته و راز آلود، به درون خويش كه آن را ناخود آگاه مى ناميم بگشايد. و زمانى كه پيوند برقرار شد و روزن گشوده گشت، اندیشه‌ها و ارزش‌هاى هنرى و ساختارهاى گونه گون، سبك‌ها از اين روزن به بيرون خواهند تراويد. هنرمند راستين كسى است كه خيزش‌ها توفان‌هاى درونى او گاه بشكوه و سهمگين هستند و توانسته‌اند راهى به بيرون بجويند. شما در بابى توفنده و خروشان را پيش چشم بياوريد كه تيزاب‌هاى كوه‌وارى در اين دريا برانگيخته مى شوند و بركرانه‌ها مى كويند. بخشى از اين تيزاب‌ها به كرانه مى‌رسند. آفرينش هنرى، آفرينشى ست ناآگاه، ناخواسته.



هنرمند راستين و سرشتين نمى تواند آگاهانه بيافريند، با برنامه ريزى بيافريند، از پيش بينديشيد كه چه بايد كرد. شايد طراحى فراگير در ذهن داشته باشد. ترجمه همين طورست. در ترجمه هنرى و ادبى هم گمان من چنين است، يعنى اگر بخواهم به بهترين ترجمه دست پيدا كنم، بايد پيش از آن -براي نمونه- با استاندال هم انديش شده باشم، نه تنها هم انديش، -چرا كه هم انديشى هنوز در خود آگاه است- بايد هم دل شده باشم. يعنى بايد به گونه‌اى به آن آزمون‌هاى روانى ناخود آگاه دست يافته باشم، كه انگيزه‌اى شده است در استاندال تا آن اثر را بنويسد. اين كار آسانى نيست. به همين سبب من در ترجمه برآنم كه در ترجمه ادبى - هنرى مترجم بايد خود را نخست بشناسد، بداند كه در چه زمينه‌اى تواناست، با چه جهان بينى، با چه سازمان فكرى، با کدام دوره يا سبك ادبى بيشتر خوگير است، بيشتر پيوند ناآگاه دارد و آثارى را كه وابسته به آن دوره و آن سبك و آن جهان بينى هستند

اثر را - كه مى توان آن را روانشناسى آن متن خواند - به شيوه‌اى به زبان ديگرى برگردانيم. همه دشوارى كار ترجمه در اين جاست. در زبان فارسى هم داستان همين است. اگر ما گاهى در برابر اثرى گمان مند مى شويم و درنگ مى كنيم كه آيا اين اثر را مى توان به زبان فارسى برگرداند نه از آن است كه زبان فارسى در سرشت، شايستگى، كارآيى انجام اين كار را ندارد، بلكه اين بر مى گردد به آن بافت يفرنج و پيچ در پيچى كه در واقع ساختار درونى و ژرفا شناختى اثر از آن برخوردارست، يعنى در واقع ما با برگردان اندیشه‌هاست كه دشوارى داريم نه با كارآيى‌هاى زبان. باور من اين است كه هرگز ما نمى توانيم آن اثر ترجمه شده را در هر پايه و مايه‌اى از زيبايى و درخشش و كمال هنرى باشد با اثر نخستين همسنگ بزنيم. آنچه ما در ترجمه مى توانيم بدان بيندشيم، آرمان ماست. اين است كه آن اثر برگردانده هرچه بيشتر به اثر نخستين در هر ديد نزديك باشد. و به هيچ روى هم نمى توان پاسخ داد كه تا چه حد اين نزديكى امكان دارد. پاسخ به اين پرسش بسته به هر اثر تفاوت مى كند. براى برگرداندن آثارى در زمينه دانش‌هاى پايه و رشته‌هاى علوم نياز به نيك دانستن زبان نخستين است، گذشته از اين بايد در زبان فارسى بيش از آن كه ترجمان بود نويسنده بود. اين بايستگى بى چند و چونى ست. ديگر آن كه با واژگانى ويژه و مصطلحات آن زبان هم آشنا بود و كم و بيش در زمينه آن دانش هم ناآگاه نبود. اين بسنده است كه شما بتوانيد آن متن را به فارسى برگردانيد و كارى پذيرفتنى -اگر نه درخشان- ارائه بدهيد. اما زمانى كه با يك اثر هنرى، از هوگو، زولا، پروست، استاندال يا حتى موباسان و مريمه و برگردان آن به فارسى روبرو هستيم تنها بسنده نيست كه زبان فرانسه را به نيكي بشناسيم، در زبان فارسى هم قلم زن و نويسنده باشيم، پيش از آن در آن جا ما با زمينه‌هاى ديگرى روبرو هستيم. در آن جا ما بايد بتوانيم گونه‌اى دريافت درونى و روانشناختى و يا حتى اگر موجب شگفتى شما نشود، بايد بگويم گونه‌اى برخورد ناخود آگاه با متن نخستين داشته باشيم تا بتوانيم آن را به زبان فارسى برگردانيم. بهترست اين نكته را بشكافم كه خواست من از برخورد ناخود آگاه با يك اثر ادبى و هنرى



ترجمه کند. او ناخواسته و ناآگاه در این گونه از ترجمه‌ها بیشتر کامکار خواهد شد تا ترجمه‌ای که یکسر با آن بیگانه‌ست، نه بیگانگی برونی، بلکه آن بیگانگی درونی را می‌گویم. و من هم اگر سه داستان فلوبر را برای ترجمه برگزیدم به خواست دلم بود. اگر ما به آثار فلوبر بنگریم دو ساختار درونی متفاوت در آن‌ها خواهیم یافت. یکی فلوبری‌ست که ما او را در مادام بوواری یا در آموزش احساساتی می‌بینیم، و دیگری فلوبری‌ست که ما در سالامبو و به گونه‌ای در سه داستان می‌بینیم. در مادام بوواری، فلوبر دارنده همه آن ارزش‌ها و جهان‌بینی و آن ساختار روانی‌ست که در اوست، اما فلوبر یک روانشناس، یک روانکاو، یک جامعه‌شناس هم هست و بسیار به دور از آن جهان مالیخولیایی، رنگارنگ، رازآمیز و ناشناخته‌ای که جهان افسانه‌هاست. زمانی که به سالامبو می‌رسد با این که زمینه داستان تاریخی خود فلوبر هم در پاسخی که به آن سخن سنج نام دار فرانسوی «سنت بوو» داده است این زمینه‌ها را گوشزد کرده است، یعنی حتی کوشیده است که داستان با تاریخ هم آهنگ باشد، مثلاً در شمار سپاهیان، اما ساخت درونی داستان اسطوره‌است، پندار خیز است، ماخلولیایی‌ست. قهرمانانی که در آن جا با نام‌های تاریخی حادثه‌های گونه‌گون از سر می‌گذرانند، در آن جهان افسانه‌رنگ و مه‌آلود اسطوره در حرکتند. اگر در سه داستان هم ما داستان نخستین، یعنی سرگذشت آن خدمتکار، فلیسیته را به کناری بگذاریم که ساخت واقع‌گرایانه دارد، در آن دو داستان دیگر که یکی را از داستان‌های پهلوانی در سده‌های میانی ستانده است - داستان آن ژولین پاك - دیگر را از اسطوره‌های دینی گرفته است، یعنی آن داستان یحیی معمران را. فلوبر آن سوی دیگر خود را نشان می‌دهد. این سوی فلوبر برای من زیباست. نه فقط در او که در هر نویسنده‌ای دیگر، و شاید بیهوده نبوده است که من تلمك فنلن را برگردانده‌ام، چون زمینه این داستان دلکش اسطوره باستانی یونان است، یا باز بیهوده نبوده است که همواره در این اندیشه بودم که آن‌ه‌نید ویرژیل را به فارسی برگردانم. باز در این اندیشه هستم که آن کتاب اووید را که یکی از بزرگترین آبخشورهای افسانه‌شناسی در ادب باختر زمین است به فارسی برگردانم، آن کتاب دگرپسی‌ها - متامورفوز - را.

شنیدم که سه داستان ترجمه شده است، اما هیچ کدام از این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. شاید کمی باور ناپذیر باشد اما گمان می‌کنم که اگر کسی بخواهد اثری را ترجمه کند، و بداند که پیش‌تر آن اثر را دیگری ترجمه کرده است خواندن اثر ترجمه شده نه تنها برای مترجم سودمند نیست، بلکه زیان‌بار هم هست، چرا که روزه‌های درونی را به شیوه‌ای کور می‌کند و آن آفرینش ناخواسته را که در

ترجمه از آن گریزی نیست باز می‌افسرد، به بند می‌کشد. هر ترجمه آفرینش تازه‌ای‌ست.

هم دلی باید باشد اما تنها هم دلی راهگشای یافتن برابرها یا زبان برابر زبان يك اثر، - مثلاً ویرژیل - نیست و کوشش‌های علمی هم می‌طلبد. نه اینکه مترجم هر تلاش و پژوهش را در کار ترجمه یکسره‌رها کند. ساختار درونی اثر و سرشت کار ترجمه هم دلی می‌خواهد اما بارها برای هر مترجمی پیش آمده و می‌آید که به واژه‌ای یا تعبیری و ترکیبی خاص می‌رسد و در اثری که ترجمه می‌کند با آن بیگانه است و باید به دنبال معنای آن واژه یا ترکیب بگردد، باید بکوشد و برابر شایسته و هم‌سنگ فارسی بیابد. این از کارهایی‌ست که مترجم آگاهانه می‌کند. اما این تلاش در پاره‌هاست، در اجزاء است نه در آن پیکره کلی اثر. در آنجا به گمان من مترجم هیچ کاری را آگاهانه نمی‌تواند بکند. از این دیدی که گفتم در ترجمه ویرژیل کمتر دشواری داشتم تا در ترجمه سه داستان، ویرژیل نویسنده‌ای‌ست که صدها سال پیش می‌نوشت، نویسنده‌ای باستانی‌ست. من در گونه‌های ادبی یا ادب اسطوره و حماسه هم دلی بیشتر دارم و شاهنامه را بزرگترین نامه حماسی ایران و جهان می‌دانم، ساختار ویرژیل با ناخودآگاه من بیشتر پیوند



واژگان بیگانه، مترجمان ما یافته‌اند از این گونه‌اند. این خدمت بزرگی ست که ترجمه می‌تواند به زبان بکند. اما از سوی دیگر، بسیاری از کژی‌ها و بیراهگی‌ها و ناسازی‌هایی که ما در زبان فارسی امروز می‌بینیم ره آورد گجسته ترجمه است. ترجمان توانا بی‌گمان مددکاران زبان فارسی هستند و گسترندگان فرهنگند. هر اثری که ترجمه می‌شود روزنی ست در برابر خوانندگانی ایرانی به فرهنگ‌ها و اندیشه‌های دیگر. به همین سبب ترجمه می‌تواند از هر دید سودمند و پرازش باشد. و به سبب حساسیت کار ترجمه است که ترجمه‌های شتابزده، نسجیده و بی‌مایه زبان و فرهنگ را زیان می‌رساند. حالا اگر با نگاهی فراگیر، از نخستین آثاری که از صدر مشروطیت و اندکی پیش از آن، از فرانسه به فارسی برگردانده شده است تا به امروز، دو کفه در مجموع هم سنگند. سود و زیان یکسان بوده. ما هنوز به نقد راستین نرسیده‌ایم. به نقدی که به دور از دوست‌کامی یا دشمن‌کامی باشد. اگر نتوانیم نقد را پویا و زایا کنیم، یعنی اگر ناقدان و خرده‌سنان توانایی نداشته باشیم که بتوانند ترجمه‌های خوب را از بد به برهان به خوانندگان بشناسانند، اندک‌اندک آن‌ها پسند والا، آن نگرش درست به هر کتابی ترجمه‌های بی‌ارزش و بازاری را کناری خواهد نهاد.



داشت و در آن جای می‌گرفت. اما آگاهانه آن زبان حماسی شاهنامه را برنگزیدم، یعنی به این اعتبار که بر تك تك واژگان جمله‌ها درنگ کنم، درباره آن ببندیشم. در واقع آنچه بر قلم من روان شده است، این اوست که بر قلم من روان کرده است. نمی‌گویم کشف و شهود که چنین تعبیر شود که مترجم انسانی ست از گونه‌ای دیگر، مثل آن شاعران باستانی که گمان می‌بردند فرشته‌ای یا جنی شعرها را در دل او افکنده و به او الهام می‌کند. منظور من این نیست، منظور من این است که ما بیشتر در ناخودآگاه خود زندگی می‌کنیم و بسیاری از رفتارهای ما ناخودآگاه و ناخواسته است. کار راستین مترجم از این گونه است، این به آن معنا نیست که مترجم یکباره به این شناخت و این توان و این کارآیی می‌رسد. سال‌ها باید خوانده باشد. باید اندیشیده باشد، باید کاویده باشد تا بتواند به این هم‌دلی برسد. اما زمانی که ترجمه می‌کند همه آن آموخته‌ها و همه آن اندیشیده‌ها، همه آن شناخته‌ها به کناری نهاده می‌شوند و بدل می‌شوند به روندها و کاروسازهایی درونی. شما این زبان را آموخته‌اید اما زمانی می‌رسد که بی‌نیاز اندیشیدن به تك تك واژه‌ها آن‌ها را به کار می‌گیرید و این روند ناخودآگاه در مترجم به انجام می‌رسد. شما می‌اندیشید و آن اندیشه کالبد و پیکره واژگانی شایسته خود را می‌یابد.

حك و اصلاح، دگرگونی‌های باره‌ها و اجزاء، گذاشتن این واژه به جای آن واژه، در رسایی سخن کاری به بافت و ساختار درونی و سرشتین و روان‌شناختی اثر ندارد. شما این‌ها را نمی‌توانید با آن شیوه حك و اصلاح دیگرگون کنید.

پس بهترست ترجمان از کسانی ترجمه کند که خود را هم‌اندیش و هم‌دل با آنان می‌یابد، اما این بدان معنا نیست که یک ترجمان توانا نتواند اثری را که چندان با آن آشنایی درونی ندارد، ترجمه کند، منتها در این ترجمه هرگز به آن فرازنایی که می‌توانست در آن نوع ترجمه دیگر به آن برسد نخواهد رسید.

من زمانی که کتابی را برای ترجمه بر می‌گزینم چندان به جنبه نیازهای فرهنگی جامعه نمی‌اندیشم، که آیا این ترجمه پاسخی ست به نیاز روز یانه. در هیچ کار هنری نمی‌توان یکسره بدین شیوه اندیشید. خود اثر سرانجام مرا برانگیخته است به ترجمه آن. زمانی که کتابی را برای ترجمه برگزیدم در خود آن مانده‌ام و به فراسوی آن نیندیشیده‌ام و هیچ انگیزه‌ای جز ارزش‌های ادبی آن کتاب مرا به ترجمه‌اش برنیانگیخته است.

ترجمه از يك دید به گرانمایگی و گستردگی زبان پارسی یاری رسانده است. بسیاری از واژگانی که ما امروز به کار می‌بریم واژگانی زبینه و پسندیده‌ای هستند. برابرهای فارسی هم که برای